



بیانات مقام معظم رهبری در دیدار فرماندهان رده های مختلف سپاه پاسداران - 29 شهریور / 1373

بسم الله الرحمن الرحيم

خیلی خوش آمدید؛ برادران بسیار عزیز. برای بنده، با خودتان سرور و امید و رفع خستگی به همراه آوردید. بحمدالله، در جلساتی که این روزها در گردهمایی خودتان داشتید، حرفهای بسیار با ارزشی گفته شده است و من از بعضی از آنها مطلع شدم که خوب، مفید و عمیق بود. پس، تاکنون بحمدالله گردهمایی شما مبارک بوده است. امیدواریم که بعدها نیز همین طور باشد و با جریان آثار این نشست و گفتن و تصمیم گرفتن و به خود پرداختن و از خدا کمک طلبیدن و تجدید پیمان با خدای متعال کردن، ان شاءالله باز هم مبارکتر باشد.

بنده وقتی به جمع شما نگاه می کنم، می بینم که این مجموعه و مجموعه های مشابه - که البته چنین مجموعه ای را کمتر داریم - از لحاظ برخورداری از موهبت‌های معنوی و الهی، کم نظیر و خیلی ممتازند. شما الطافی را از سوی خدای متعال دریافت کرده اید، که هر یک از اینها، برای کسی که آن را ندارد، خیلی شوق آور و آرزو برانگیزاست. مجموعه این الطاف، در شماست. اول این که جویند که خود این نعمت، از بسیاری نعمتها بالاتر است. ثانیاً، دل‌های شما در طریق هدایت قرار دارد. چقدر جوان گمراه در این عالم هست! جوانانی که این زندگی را مثل یک کور به سر می برند و چشم آنها وقتی باز خواهد شد که وقت گذشته است! «فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید». بعد از آن، آنچه بر آنها حاکم می شود، حسرت است و چیز دیگری ندارند. شما قبل از آن که به آن مرحله برسید، چشم‌هایتان باز است: خدا را می شناسید. راه خدا، دین خدا و اولیای خدا را می شناسید.

نعمت دیگری که خیلی مهم است، نعمت جهاد است که شما بحمدالله یک جهاد پرشور استثنایی کم نظیر را با پوست و گوشت و رگ و پی خودتان لمس کردید و سختیهایش را دیدید.

در دوران اختناق و مبارزه، بعضی که آن گونه مبارزات را قبول نداشتند یا نمی فهمیدند - افرادی که معرفت سیاسی شان کم بود و نمی فهمیدند که چرا باید مبارزه و جهاد کرد - اما آدم‌های مؤمنی بودند، می گفتند: «ای کاش وسیله ای فراهم شود، تا ما برویم در جایی که دشمن خدا هست، شمشیر بزنیم. در جبهه ها و سنگرها بجنگیم و از فضیلت جهاد برخوردار شویم.» دلشان به سوی چنان حالتی پرواز می کرد.

جهاد در اختیار هرکس قرار نمی گیرد! جهاد با دشمن و در میدان خطر، در اختیار هر کس قرار نمی گیرد! پانزده سال است که شما در این میدانید. حالا بعضی فقط هشت سال جهاد کردند. اما جهاد سپاه، قبل از آن هشت سال شروع شده است و تا امروز هم ادامه دارد. این هم یک امتیاز دیگر است و از آنهاست که نیکان و بندگان صالح خدا غبطه آن را می برند؛ برجسته ها به آن غبطه می برند. کلامی از امام نقل شد و ایشان هم قطعاً و یقیناً آن را از دل فرموده بودند که «ای کاش من هم یک پاسدار بودم!» روی این جمله دقت کنید که یعنی چه؟ امام کیست؟ آن مرد بزرگ فقیه عارف زاهدی که در راه خدا، یکی از برجسته های بی برو برگرد است و هرکس در راه خدا باشد، اهل هر دین و ملتی که باشد، همین قدر که اهل معنویت باشد، نور وجود امام بزرگوار را درک می کند. می گفت: «ای کاش من هم یک پاسدار بودم!»

پاسدار کیست که دل آن مرد بزرگ را این گونه به شوق می آورد؟ این، همان چیزی است که عرض کردم. یعنی شوق به جهاد، شوق به حضور در میدان‌های خطر و جنگ با دشمن. این را شما درک کردید. در پرونده شما هست. امروز هم هست و تمام نشده است.

کسی خیال نکند که جهاد - همان جهاد مسلحانه را می گوئیم؛ نه جهاد علمی و مالی و اقتصادی و جهاد در سنگر سازندگی که همه در جای خود محفوظند و فضیلت دارند - تمام شده است. البته فضیلت جهاد مسلحانه با فضیلت‌های دیگر قابل مقایسه نیست. میدان این جهاد، میدان بازی است که خود این هم فرصت دیگری است. اینها نعم الهی



هستند و شما باید از این فرصتها استفاده کنید. این فرصتها، از شما مجموعه ای به وجود آورده است که افرادش می توانند به آن کمال بشری برسند. البته هم می توانند برسند و هم می توانند نرسند. مبدا کسی خیال کند که «الحمد لله بار ما بسته است.» شما این امکان و این لباس و کفش مخصوص کوهنوردی و این عضله قوی را دارید. حالا این گوی و این میدان! می توانید بروید و می توانید نروید. بعضی با همین امکانات، به جای این که به طرف اوج بروند، بر می گردند به طرف تنزل که شقاوت عظیمی است. خداوند ما را از این که دچار چنین وضعی شویم ننگه دارد. پس، اینها امکانات شماست.

برادران عزیز! تلاش، جهاد و مجاهدت، از همه پسندیده و زیباست؛ بخصوص از کسی که ابزار این کار در اختیار اوست و می تواند این جهاد را در بهترین جایگاه خود قرار دهد و از آن بهره ببرد. بهره مورد نظر چیست؟ آن بهره دو بخش دارد: یک بخش شخصی دارد که این اصل قضیه است. (این را توجه کنید!) قسمت اعظم مجاهدت در راه خدا، برای شخص خود شماست. «علیکم انفسکم لایضرکم من ضلّ اذ اهدیتکم» اصل قضیه این است که ما باید به عنوان یک بنده خدا، از عهده بندگی خدا برآییم. یا می توانیم که در این صورت، سر بلند و سعادت مند خواهیم شد؛ یا نمی توانیم که در این صورت، شقاوت است. تلاش و جهادی که می کنیم، سازندگی، خودسازی و دیگر سازی، که به دنبالشان می رویم، خدمتی که به خلق می کنیم، اقامه عدلی که می کنیم، حکومتی که به راه می اندازیم، همه در درجه اول، برای این است که پیش خدای متعال به عنوان یک بنده بتوانیم عرض کنیم: «پروردگارا! ما حقّ بندگی تو را تا حدّی که توانستیم به جا آوردیم.» در دعا هست که «و جعل من ظنّ به علی عباده فی کفّاء لتعزیه حقه.» دعای خوبی هم هست. احتمال این که صادر از معصوم باشد، زیاد است. (حالا سند دعا را درست نمی دانم.) «و جعل من ظنّ به علی عباده فی کفّاء لتعزیه حقه.» یعنی «اگر آنچه را خدا منت گذاشته و به ما داده است، به کار بیندازیم، کافی است که بتوانیم حقی را که برگردن ماست، ادا کنیم.» پس در درجه اول، تلاش مورد نظر است. در درجه دوم، مسائل دیگر مورد نظر است؛ مثل نجات بشریت، اقامه حکومت عدل و حق و ایجاد راهی که بشر بتواند از آن راه به خدا و هدایت برسد. این تلاشها که اسم آوردم، مقدمه اند برای این که ما بتوانیم پیش خدای متعال، حقّ بندگی را ادا کنیم. البته حقّ بندگی هم جز با همین کارها ادا نمی شود. این که کسی برود، در اتاق را ببندد و فقط عبادت شخصی بکند، حقّ خدا را ادا نخواهد کرد. آن وظیفه و هدف شخصی، با فداکاری، تلاش، به فکر بندگان خدا بودن، خدمت به خلق خدا و ادای وظایف اجتماعی تحقق پیدا می کند و برآورده می شود. توجه کنید که این دو مطلب، با هم خلط نشود.

حالا راه این که این وظیفه مهم، یعنی ادای حقّ بندگی را درست انجام دهیم، چیست؟ راهش را در روایات و ادعیه و مانند اینها، بیان کرده اند. دو راه وجود دارد: یکی راه خداست و دیگری راه هواهای نفسانی. راه خدا، در مقابل راه نفسانی است. اگر انسان در راه خدا حرکت کند، به آن هدف اعلی و نهایی؛ یعنی ادای حقّ بندگی خواهد رسید. اما اگر دنبال هوای نفس باشد و بخواهد خواهشهای نفسانی را تحقق دهد، به همان اندازه که نیروی خود را صرف هوای نفس و «خود مادی» کند، از پیمودن راه الهی باز خواهد ماند.

شرع مقدّس اسلام و همه شرایع الهی، بر این اساس پایه گذاری شده اند. بنابراین تکلیف معلوم است: مقابله با هوای نفس و شناختن آن و پیمودن راه خدا و تحمل دردسرهای آن. اینها عواملی هستند که یک انسان را سعادت مند می کنند. برای این است که می بینید در دعاها و تضرّعات و در کلمات ائمه علیهم السّلام، نفس بشری و هواهای انسانی و شخصی، این همه مورد مذمت قرار گرفته، و برای این است که در دعای صحیفه سجّادیه می خوانیم: «هذا مقام من استحبّی لنفسه منک.» یعنی پروردگارا! به خاطر سبکسریهای نفس خودم، از تو شرمندم. توجه کنید که این را امام سجّاد علیه السّلام می گوید! بنده عقیده ندارم که ائمه علیهم السّلام، آنچه را که در دعا و در نیمه شب و در حال تضرّع و گریه می گفته اند، فقط برای این بوده است که ما از آنها یاد بگیریم؛ بلکه ایشان قصد انشا می



کردند و حقیقت را می گفتند. منتها مسأله هوای نفس، در مراتب نفوس بشري مختلف است. آنچه را که آن بزرگوار هوای نفس می داند، ممکن است در زندگی ما، عبادت یا انجام عمل مستحب هم باشد. آن، در زندگی و در ترکیب وجودی امام سجاد، هوای نفس است؛ چون اوج ایشان زیاد است، لطافت روح و صفای معنوی و روحانی اش بالاست.

«هذا مقام من استحيي لنفسه منك و سخط عليها و رضي عنك.» عرض می کند پروردگارا! من بر نفس خودم خشمگینم، اما از تو راضی ام. رضای بنده از خدای متعال، مرحله عالی انسان بزرگ است. باید در این خط حرکت کنیم. انسان دائماً در معرض انتخاب است.

بنده یک وقت عرض کردم: این که ما در هر نمازی می گوئیم «اهدنا صراط المستقیم» یکی از حکم و اسرار این آیه این است که انسان بر سر دوراهی است - البته در حدی که عقل قاصر و معلومات بسیار ضعیف امثال بنده قد می دهد. والا مردان خدا و اهل معرفت و حکمت، حتماً چیزهای بیشتری می فهمند - پس، یکی از حکم این آیه این است که انسان در همه آنات زندگی بر سر دوراهی است. همین الان من و شما برای گفتن یک کلمه، برای گرفتن یک تصمیم، برای یک قضاوت کردن، برای برداشتن یک قدم و گرفتن و دادن یک چیز، در معرض انتخاب و بر سر دوراهی هستیم. انسان در معرض انتخاب است. یا راه خدا را انتخاب می کند یا راه هوای نفس را. لذا هر مقدار که انتخاب خدایی شما بهتر باشد، عروج شما بهتر خواهد شد و تکامل پیدا خواهید کرد. هرچه انتخاب خدایی بیشتر شود، صفای روح بیشتر می شود، قوت اراده بیشتر می شود، توانایی ذاتی بیشتر می شود، قدرت انجام کارهای بزرگ بیشتر می شود، حتی توانایی غلبه بر دشمنان دنیایی و توانایی اداره کشور بیشتر می شود.

پدیده ای در تاریخ اتفاق افتاده که اگر ما بخواهیم آن را براساس معادلات معمولی تاریخی حل کنیم، حل آن محال است و آن این که، ملتی که در دورانی از اولیات تمدن بشري محروم بوده، بنایی را پی ریزی کرده که بزرگترین تمدنهای بشري را به وجود آورده و آن، نهضت اسلامی است. تمدن را چه کسانی به وجود می آورند؟ تمدن یونان و روم قدیم، که اروپای امروز در اواخر قرن بیستم هنوز به آن می نازد و در تاریخ و تفسیرهای علمی خود، آن را به رخ همه می کشد، هر قدمش مترتیب بر قدمهای قبلی بوده است. مگر یک تمدن عظیم، همین طوری از یک کویر می جوشد؟! مگر چنین چیزی ممکن است؟! اما در مورد اسلام، چنین شد. عده ای که حتی سواد خواندن نداشتند؛ چه رسد به این که سواد داشتن به خواندن کتابهای گوناگون و به پیدا کردن نظر علمی منتهی شود و بعد این نظر علمی در مسابقه بین نظرات علمی بشر رتبه بالاتر را پیدا کند، تمدنی عظیم را پی ریزی کردند. لذا، ببینید که اینها چه راههایی طولانی هستند!

چطور ممکن است که ملت و جامعه ای این راهها را طی کند و بعد از آن که نظرات علمی او در همه مسائل بر نظرات علمی مدرن درجه یک دنیا تسلط پیدا کرد، به سود خود، تمدنهای دیگر را حذف کند و تمدن منحصر گردد؟! ملت عربستان نه تنها نظرات علمی برجسته تری نداشت، بلکه اصلاً نظر علمی نداشت. اصلاً علم و سواد نداشت. آن گاه، چنین جمعیتی، در طول ده سال حیات مبارک پیغمبر، بعد از هجرت و در دوران حکومت، پایه های مدنیته را چید که آن مدنیته چند صد سال دنیا را اداره کرد و تمام مدنیتهای دنیا را تحت تأثیر قرار داد. در آن قرون - قرون سوم و چهارم و پنجم و ششم میلادی - تمدن غربی تمدن برتر بود؛ تمدن شرقی منقرض شده بود و تمدن ایرانی هم در واقع چیزی نبود. ولی می بینیم که تمدن اسلامی، آن تمدن برتر غربی را از بین برد. بدین معنا که تمدن غربی در مقابل این تمدن منقرض شد؛ مثل ستاره که با آمدن خورشید دیگر نور ندارد، یا مثل ماه که با آمدن خورشید و طلوع روز دیگر هیچ است و یا مثل یک طبیب ابتدایی تجربی که با آمدن یک متخصص درجه اول با چند عنوان دکترای فوق تخصص، اصلاً پُروبی است که بگوید «کسی به من مراجعه کند.» وقتی که تمدن اسلامی آمد، چنین شد. این یک واقعیت است که همه چیز اروپا در مقابل تمدن اسلامی رنگ باخت و این تا قرنهای چهارم و پنجم و ششم



هجري هم ادامه داشت. البته بعد از اين، تمدن اسلامي سالها تنزل کرد تا به دوران رنسانس رسيد. بعد از اين، تمدن غربی دوباره شروع به اوج گرفتن کرد. منتها تمدن غرب، در تمام آن سالهاي بعد از غلبه تمدن اسلامي، مشغول تغذيه از اين تمدن بوده است. به کتابها و منابع آن زمان نگاه کنيد! برجسته ترين دانشمندان، دانشمندان بودند که مي توانستند با آثار اسلامي سروکار داشته باشند و از آنها چيزي بفهمند و آنها را ترجمه کنند.

حال سؤال اصلي اين است که اين تمدن اسلامي چگونه به وجود آمد؟ برخي مي گویند از آثار ايران گرفتند و برخي معتقدند که از آثار روم گرفتند. اما اين حرفها، حرفهاي جاهلانه و بچگانه است. حال فرض کنیم که ده عنوان کتاب از جايي ترجمه کردند، آیا با اين ده عنوان کتاب، تمدن درست مي شود؟ آیا تمدن اسلامي با ترجمه آثار يوناني و رومي و هندي درست شد؟ نه. جوهر تمدن اسلامي، از درون خودش بود. البته تمدن زنده، از ديگران هم استفاده مي کند. سؤال اين است که اين دنياي آباد؛ اين به کار گرفتن علم؛ اين کشف حقايق درجه یک عالم وجود - همين عالم ماده - که به وسيله مسلمين به وجود آمد؛ اين استخدام اندیشه ها و فکرها و ذهنها و فعاليتهاي عظيم علمي و به وجود آوردن دانشگاههاي عظيم آن روز در مقياس جهاني؛ پديد آوردن دهها کشور ثروتمند و مقتدر در آن روزگار و یک قدرت سياسي بي نظير در طول تاريخ، از کجا به وجود آمد؟ شما در طول تاريخ، قدرتي را جز قدرت سياسي اسلام سراغ نداريد که از قلب اروپا تا قلب شبه قاره، یک کشور واحد شده باشد و قدرت ماندگاري بر آن حکومت کند! دوران قرون وسطاي اروپا، دوران جهالت و بدبختي براي اروپاست. اروپاييها قرون وسطی را «دوران سياهي و تاریکي» مي نامند. همان قرون وسطايي که در اروپا تاریکي و سياهي بود، دوران تشعشع علم در کشورهاي اسلامي، از جمله ايران است. اصلاً درباره قرن چهارم هجري - که دوران تشعشع علم است - کتابها نوشته و تحقيقات کرده اند. چنان قدرت سياسي، چنان قدرت علمي، چنان دنيا آرايي، چنان کشور داري و چنان استخدام تمام نيروهاي زنده و سازنده و فعال بشري، بر اثر چه چيز به وجود آمد؟ بر اثر تعاليم اسلام. مسأله، فقط اين است. اسلام یک درس را به مسلمين تعليم کرد و آن درس هر روز که در بين مسلمين باشد، نتيجه اش درخشش و تلالؤ و علو معنوي و مادي است. آن درس مجاهدت خالصانه و مخلصانه است. هر جا که مجاهدت خالصانه و مخلصانه باشد، نتيجه اش درخشش و تلالؤ خواهد بود. منتها مجاهدت خالصانه و مخلصانه، ممکن است براي خدا انجام گيرد، ممکن هم هست براي غير خدا انجام گيرد. اگر براي خدا انجام گرفت، هميشگي، ماندگار و زایل ناشدني است؛ اما اگر براي غير خدا انجام گرفت، ماندگار نيست. ممکن است يکي عاشق کسي باشد؛ خالص و مخلص براي او حرکتی را انجام دهد. يا عاشق ميهن خود باشد؛ خالص و مخلص براي ميهنش حرکتی را انجام دهد. اينها ماندگار نيست و تا وقتي است که اين هيجان و احساس در او باشد. به مجرد اين که احساس او یک ذره سرد شد، چشمش باز مي شود و به خود مي گوید که آیا من بروم بميرم تا فلان کس بخورد گردنش کلفت شود؟! اما اگر براي خدا باشد، اين طور نيست. هر قدر دقت عقلائي انسان بيشتري شود، مجاهدتش بيشتري خواهد شد. براي اين که مي داند «ما عندکم ينفذ و ما عندالله باق»؛ آنچه که براي خدا داديم مي ماند.

بزغاله اي را خدمت پيغمبر اکرم آوردند. ذبح کرد و فرمود: «هر کس گوشت مي خواهد بيايد.» فقراي مدینه به سوي خانه پيغمبر به راه افتادند. پيغمبر به هر کدام یک تکه داد. بعد که همه رفتند، فقط یک کتف آن مانده بود. يکي از زنان پيغمبر عرض کرد: «يا رسول الله! بزغاله اي به اين بزرگي رفت؛ همين کتفش مانده!» پيغمبر فرمود: «همه اش ماند؛ فقط همين کتفش است که مي رود.» يعني مي خوريم، از بين مي رود و تمام مي شود؛ اما آنچه که داديم مي ماند. اين، حساب دو دوتا چهارتاست. وقتي کار براي خدا باشد، هر قدر عقل انسان بيشتري و تيزتر باشد، فداکاري او بيشتري خواهد شد؛ چون مي داند که اين همه عمر گذراندن، در دنيا تلاش کردن، عرق ريختن، فکر کردن، دویدن، پول به دست آوردن و کيف و عيش کردن، از بين مي رود. هر چه کام بيشتري باشد، ناکامي بيشتري مي شود. همين است که:



کفاره شرابخواریهای بی حساب هشیار در میانه مستان نشستن است

انسان هرچه بیشتر لذت ببرد، آن وقت که لذت از دست او رفت، حسرتش بیشتر است. اما آن لحظه ای که شما علی العجاله از جانتان گذشتید؛ برای این که گردانتان ممکن بود در محاصره واقع شود، بلند شدید، خواب نصف شب را زدید، دویدید، خودتان را به قرارگاه رساندید، خبر را - چون بی سیم هم نبود - با زبان رساندید و نیرو آمد و یک گردان نجات پیدا کرد، آن نیم ساعت شما ماند، ماندگار شد و دیگر تمام شدنی نیست. این نیم ساعت چقدر قیمت دارد! قرنها خواهد گذشت، اما از آن نیم ساعت شما، مثل الماس، چیزی کم نخواهد شد. حال اگر شما صدتا از این نیم ساعتها داشته باشید، ببینید چقدر قیمت دارد! این، کار برای خداست. هیچ عاملی نمی تواند کاری را که شما برای خدا کردید از بین ببرد. فقط یک عامل می تواند و آن خود شما هستید.

خدای متعال به انسان توان و نیروی کمی نداده است. این توان را هم به انسان داده است که همه کارهای خوب خودش را خراب کند. اما غیر از خود شما، احدی قادر نیست که کار و لحظه خوبی را که شما در راه خدا صرف کرده اید، از بین ببرد. ببینید کار برای خدا چقدر قیمت دارد!

این را اسلام به مسلمین یاد داد. حال شما فکر می کنید دانشمندی که چنین عقیده ای دارد، آیا یک لحظه از کار دست خواهد کشید و به بهانه نداشتن حقوق و خانه و سایر امکانات، کوتاهی خواهد کرد؟ همه دانشمندان معروف غربی که در این چهارصد سال اخیر غرب توانسته اند کارهای بزرگی بکنند، با چنین روحیه ای توانسته اند به این پیشرفتهای علمی نائل شوند؛ یعنی با روحیه عشق به کاری که می خواهند انجام دهند.

اگر انسان راه خدا را پیدا کرد و یاد گرفت که چگونه کار را برای خدا انجام دهد، آن وقت می بینید که این عشق به کار، چقدر کار را آسان خواهد کرد. تمدن اسلامی، این گونه به وجود آمد: معمارش وقتی می خواهد بنایی را طراحی کند، همین گونه است. عمله اش وقتی خشته را روی هم می گذارد، همین طور است. فرمانده اش وقتی در قرارگاه اصلی نشسته، همین طور است. سربازش وقتی در خط مقدم حرکت می کند، همین طور است. سنگرساز بی سنگرش همین طور است. پاسدار و پاسبان کوچه و خیابانش که کشیک می دهد، همین طور است. عالم دینی اش در درس، همین طور است. حاکم سیاسی اش، در جایی که نشسته و می خواهد تصمیم سیاسی بگیرد، همین طور است.

خلاصه، همه برای خدا کار می کنند. آیا چنین ملت و کشوری، از لحاظ زندگی عقب خواهد افتاد؟! آیا چنین ملت و کشوری، اندکی ذلت و اهانت در دنیا خواهد دید؟! آیا دیگر کسی جرأت می کند به چنین ملتی زور بگوید؟! دنیا و آخرت چنین ملت و کشوری، تأمین خواهد شد. آری؛ اگر همین ملت، رهبرانی فاسد و غافل از خدا و دل داده به دنیا، مثل خلفای بنی امیه و بنی عباس داشته باشد، پایه را سست خواهند کرد. خلفای بنی امیه و بنی عباس، بنای چند صد ساله ای را که پیغمبر اکرم در طول ده سال گذاشت، با چکش و تیشه و اره، توانستند خراب کنند. اینها حرفهای بسیار قابل توجهی است. کسی مثل یزید با آن همه فساد و خرابی، کافی است که اصلاً تمدنی را ضایع کند. یکی مثل متوکل، با آن همه ظلم، کافی است که ملکی را از بین ببرد. این همه حاکم ظالم؛ این همه حاکم فاسد و این همه مست و لا یعقل که در طول سیصد، چهارصد سال بر سر کار آمدند، با چکشها و تیشه ها و اره های خود، توانستند بنایی را که پیغمبر در طول ده سال بر زمین چیده بود، از بین ببرند.

عزیزان من! پیغمبر، با انسانهای مؤمن؛ انسانهای ساخته شده و مخلص کار کرد. اگر شما این اخلاص را که بحمدالله زمینه اش در شما هست؛ این مجاهدت فی سبیل الله و این صفا و دل به دنیا نبستن را - نمی گویم دنیا را نخواستن و دور انداختن و نفرت داشتن - حفظ کنید و جوانان مؤمن ما هم حفظ کنند، در وسط همه این توفانهای فساد و این بادهای مخالف که در دنیا است، چنان پایه ای گذاشته خواهد شد که قرنها طول می کشد تا مفسدین بتوانند یک گوشه اش را بکنند. این پایه را شما می توانید بگذارید؛ کمترین که امام گذاشت؛ کمترین که مجاهدات مخلصانه ای در یک روز، توانست این انقلاب را به بار آورد. مگر این انقلاب شوخی بود؟! در کشوری که این گونه مورد



طمع همه قدرتها بود، مگر انقلاب، شوخی بود؟! شما ببینید که امریکا برای یک هائیتی چه کار می کند! برای یک پاناما چه کار می کند! برای یک کویت چه کار کرد! کویت را از دست می دادند؛ دیدید چه کار کردند! آن وقت ایران به این عظمت، با این نفت و ذخایر طبیعی، با این سرزمین بزرگ و با این موقعیت استراتژیکی و جایگاه مهم جغرافیایی را از دست بدهد؟! حکومت دست نشانده مطیع گوش به فرمان مخلص مرید خودش را جلو چشمش بر دارند؟! آیا این کار شدنی بود؟! این کار به افسانه ها شبیه بود؛ اما شد. اگر صد تا قسم می خوردند، خوشبین ترین آدمها می گفتند: «نمی شود.» مرحوم آیه الله طالقانی که هم روحانی و دارای معرفت و مقامات علمی و هم آدم سیاسی و مبارز و زندان رفته بود و از مبارزه هم اصلاً نمی ترسید، به من گفت «آن روز که امام مطرح کرد که شاه و حکومت سلطنتی باید برود، من تخطئه کردم و گفتم چه حرفها می زند! مگر می شود؟!» آن وقت که امام صریحاً این کلام را گفتند، مگر چندسال پیش از پیروزی انقلاب بود؟ یعنی تا همین اواخر، حتی مردی مثل مرحوم طالقانی بزرگوار مؤمن مبارز زندان رفته شلاق خورده شکنجه کشیده، می گفت «امکان ندارد!» بعد ایشان به من گفت - مضمون حرف ایشان این بود - که «این مرد، به جای دیگری متصل است و از جای دیگری حرف می زند!» امام، یک مرد مؤمن مخلص خدایی بود که توانست عده ای را به دنبال خود به راه بیندازد و کاری را انجام دهد که واقعاً مثل یک افسانه بود؛ یعنی اصلاً باور کردنی و شدنی نبود. در دنیایی که همه چیز علیه اسلام بود، یک نفر بیاید در جایی که همه انگیزه های دنیا بر این است که آن جا باید از اسلام و ایمان و قرآن دور بماند، حکومت اسلامی برپا کند؟! مگر چنین چیزی ممکن بود؟! اما امام کرد و بعد شما جوانان مؤمن، مخلص، بسیجی، سپاهی، ارتشی و مردم معمولی، در جاهای مختلف، کردید و شد.

بحمدالله، بنا خیلی مستحکم است. شما باید دنبال کار را بگیرید و برای خدا مجاهدت کنید تا این بنا تکمیل شود. ان شاءالله امکان ندارد که گذشت زمان بتواند چنین بنایی را تکان دهد؛ و گزند باد و باران و گذشت قرون بر آن اثر نخواهد کرد.

صدای اذان به گوشم خورد. دیگر وقت ظهر است. بیش از این، ادامه نمی دهیم.

والسلام علیکم و رحمة الله.